

خراسان در شاهنامه

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۴/۸

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۶/۲

فاطمه مسیح‌فر^۱

جواد هروی^۲

چکیده

خراسان بزرگ از پیشینه تاریخی کهنی در تاریخ ایران برخوردار است و با مطالعه در منابع نوشته شده در خصوص این سرزمین در تاریخ قبل و بعد از اسلام، می‌توان به جایگاه و اهمیت ویژه این سرزمین در تاریخ ایران و ملل همجوار پی برد. یکی از این منابع، شاهنامه فردوسی است. با بررسی این اثر عظیم، چگونگی اوضاع خراسان در ازمنه قدیم را در خواهیم یافت و قدمت این سرزمین هر چه بیشتر بر ما آشکار خواهد شد. در شاهنامه خراسان در دوره های تاریخی و اساطیری وجود دارد، خراسان شاهنامه، خراسان باستانی و داستان های گذشته است. خراسان شاهنامه، خراسان حماسه‌ها و اسطوره‌هاست که در برابر توران مقاوم و استوار بوده است. تاریخ این سرزمین، همواره صحنه کشمکش‌ها و درگیری‌ها با اقوام مهاجم بوده و در شاهنامه از آن‌ها با نام تورانیان یاد شده و بارها نبرد ایرانیان با این دشمنان دیرپای به تصویر درآمده است. طبیعی است که در نتیجه این درگیری‌ها گاه جابه‌جایی و تغییراتی در خطوط و قلمرو مرزی رخ داده باشد. در این مقاله سعی بر آن است که چگونگی یادکرد فردوسی از خراسان و شهرهای درج شده در شاهنامه مورد کنکاش قرار گیرد و با بررسی این شهرها، می‌توان اوضاع خراسان را در دوره های گوناگون از دوران اساطیری و باستان گرفته تا دوره اسلامی مورد بررسی قرار داد.

واژگان کلیدی: خراسان، شاهنامه، دوران اسطوره‌ای، دوره باستان، دوره‌ی اسلامی

مقدمه

نخستین سرزمین در شاهنامه، خراسان است. خراسان شاهنامه یادآور دوران باستانی و داستان‌های گذشته است. طوس، یادآور نام جاودانه مرد حکیم و استاد حماسه‌ها و اسطوره‌هاست که نمونه‌ی بارز تسلیم ناپذیری به‌شمار می‌رود. نیشابور نام شاپور پادشاه ساسانی را در ذهن زنده می‌کند. کلات، در آن سوی دشت طوس صحنه‌های دلآوری‌های عهد کیان را به‌خاطر می‌آورد. به شهرهای شرقی‌تر خراسان که نزدیک می‌شوی، صدای زنگوله‌ی قافله‌های بازرگانان و تاجران و مسافران طوس و نیشابور و ری و بغداد به گوش می‌رسد که وقتی در کاروانسراها اتراق می‌کنند، شب‌های کویر را با داستان‌های اساطیری به صبح می‌رسانند و شهر بلخ که کانون آئین زردتشت و معبد نوبهار و تختگاه گشتاسب را به‌خاطر می‌آورد و مرو، که هنوز نام "خداه‌کُشان" و قتلگاه یزدگرد را یدک می‌کشد و سمنگان و طخارستان که جایگاه داستان رستم و سهراب بود و بخارا که یاد سیاوش را در خاطر زنده می‌کند. با بررسی این شهرها، می‌توان اوضاع خراسان را در دوره‌های گوناگون از دوران اساطیری و باستان گرفته تا دوره اسلامی مورد بررسی قرار داد.

۱- سؤالات پژوهش

- ۱-۱- آیا نام شهرهای کنونی خراسان در شاهنامه آمده‌اند؟ اوضاع این شهرها به چه گونه بوده است؟
- ۱-۲- آیا مرزهای خراسان در شاهنامه مشخص شده‌اند؟

۲- تاریخ و جغرافیای خراسان

سرزمین گسترده ایران، به‌عنوان پلی بین شرق و غرب عالم مطرح بوده است، نجد ایران «به منزله پلی بین آسیای مرکزی و آسیای غربی تشکیل برآمدگی می‌دهد و جلگه‌های آسیای داخلی را به نچه‌های آسیای صغیر و اروپا متصل می‌کند» (گریشمن، ۱۳۳۶: ۱). ایران آشناترین نامی است که خواننده شاهنامه با آن روبه‌رو می‌شود و بیش

از هشتصد بار در سراسر شاهنامه تکرار شده است (انوری، ۱۳۸۴، ج ۱: ۴۳۱).
 نخستین بار که در سلسله روایات شاهنامه نامی از ایران به میان می‌آید و به‌عنوان سرزمینی در مقابل سرزمین دیگر قرار می‌گیرد در زمان پادشاهی جمشید است و پیش از آن در روزگار کیومرث، هوشنگ و تهمورث از ایران نام برده نشده و از اینان با عنوان مطلق پادشاه جهان یاد شده است (همان: ۴۳۲) به‌گونه‌ای که هوشنگ می‌گوید:

چو بنشست بر جایگاه مهمی چنین گفت بر تخت شاهنشهی

که بر هفت کشور منم پادشا بهر جا سرافراز و فرمانروا

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۱: ۲۹)

۲-۱- سلم عهده‌دار حکومت خراسان در تقسیمات توسط فریدون

فریدون، جهان را بین پسرانش تقسیم می‌کند. روم و خاور را به سلم، توران‌زمین را به تور و دشت نیزه‌وران و تخت شاهی را به ایرج می‌سپارد (ده بزرگی، ۱۳۸۸: ۳۳۲).

نهفته چو بیرون کشید از نهان	به سه بخش کرد آفریدون جهان
یکی روم و خاور، دگر ترک و چین	سیم دشت گردان و ایران زمین
نخستین به سلم اندرون بنگرید	همی روم و خاور مرو را سزید
بفرمود تا لشکری برگزید	گرازان سوی خاور اندر کشید
به تخت کیان اندر آورد پای	همی خواندندیش خاور خدای
دگر تور را داد توران زمین	ورا کرد سالار ترکان و چین ...
بزرگان برو گوهر افشاندند	مهمان پاک توران شهش خواندند
ازین دو نیابت به ایرج رسید	مرو را پدر شهر ایران گزید
هم ایران و هم دشت نیزه‌وران	همان تخت شاهی و تاج سران
بدو داد کو را سزا بود تاج	همان تیغ و مهر و همان تخت و عاج

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۱: ۱۰۷)

دار مستتر^۱ (۱۳۸۲: ۲۷) ایران ویچ را با ازان سابق منطبق دانسته و برای آن دو دلیل ذکر می‌کند:

- ایران ویچ بر طبق مندرجات بندهش در مجاورت آذربایجان واقع است.
- خط قفقازیه سابق به نام ازان شهرت داشته و ازان از حیث تلفظ با ایران ویچ یکسان است.

به نظر می‌رسد که دارمستتر خواستگاه اقوام سکایی را مشخص نموده است، زیرا اقوام سکایی هم شاخه‌ای از اقوام آریایی هستند و هم موقعیت جغرافیایی آنها و خاستگاه آنها در وندیداد آمده است.

در نخستین فرد گرد وندیداد اشاره شده که «در طی سده‌های هشتم و هفتم پیش از میلاد از شمال آسیای میانه (اقوام سکایی) برخاستند و به قفقاز و شمال دریای سیاه در غرب، و به سرزمین‌های جنوب سبیری، تا نزدیک دریاچه بایکال در شرق و به سرزمین‌های جنوب آسیای میانه حمله‌ور شدند و قادر گشتند تا در جنوب روسیه امروزی دولتی عظیم پدیدآورند که بازمانده آن تا قرن دوم پیش از میلاد در شبه جزیره کریمه برجای ماند. گروه‌هایی از ایشان در آغاز عصر مادها از طریق قفقاز به غرب ایران حمله کردند، گروه‌هایی از ایشان که در ماوراءالنهر بودند با هخامنشیان درافتادند و مرگ کوروش را باعث آمدند و خاطر تلخشان در یاد ما به صورت تورانیان در شاهنامه فردوسی بازمانده است (بهار، ۱۳۸۴: ۳۹۰).

به عقیده بهار (همان: ۳۹۰-۳۹۱) اشکانیان نیز از قوم پرنی بودند، قومی از سکای که از دهستان، در شرق دریای مازندران و شمال گرگان برخاستند، نخست به سرزمین پارت در شمال خراسان آمدند، در آنجا ماندگار شدند و سپس از همان جا راهی سلطنت دراز مدت بر ایران گشتند.

۲-۲- وجه تسمه خراسان

در لغت‌نامه دهخدا (ذیل "خراسان") کلمه "خراسان" واژه‌ای پهلوی است که در

متون قدیمی به معنی مشرق (خاور) در مقابل مغرب (باختر) به کار رفته است. در منابع دیگر نیز خراسان در زبان قدیم فارسی به معنی خاور زمین مورد استفاده قرار گرفته است (لسترنج، ۱۳۶۴: ۴۰۸).

حافظ ابرو (۱۳۷۰: ۱۰) جغرافی‌دان مشهور، تعبیر دیگری به کار برده و خوراسان را "آفتاب مانند" معنی نموده و نقل کرده است که «بعضی گفته‌اند خورآسان، یعنی به آسانی بخور».

یاقوت حموی (۱۳۸۰، ج ۲: ۳۵۰) جغرافی‌دان بزرگ ایرانی در معجم البلدان آورده است «خُر به فارسی دری، نام خورشید و آسان گویا اصل و جای شیء است». سپس در شرح وجه تسمیه خراسان به نقل از دغفل النسابه چنین می‌نویسد «خراسان و هیطل دو پسر عالم بن سام بن نوح، هر یک در شهری که منسوب به آنها شد وارد شدند، هیطل در شهری معروف به هیاطله در بالای رود جیحون و خراسان در شهرهایی که در زیر رود جیحون بود فرود آمدند و هر قطعه‌ای به نام کسی که در آن فرود آمد نامگذاری شد». امام (۱۳۴۸: ۱۹) در کتاب مشهد طوس، خراسان را "محل برآمدن آفتاب" معنا کرده است. شهیدی مازندرانی (۱۳۷۷: ۲۸۸) آورده که «خوراسان از دو بهره ساخته شده است خور به معنی خورشید به علاوه آسان به معنی سرزنان، طلوع کنان».

بعضی نیز خراسان را سرزمین نورانی یا طالع نوشته‌اند و آن را کلمه‌ای مرکب از لفظ "خور" به معنی خورشید و "آسان" به معنی شرق دانسته‌اند (لسترنج، ۱۳۶۴: ۴۰۸). بنابراین کلمه‌ی "خور" در لغت فارسی به معنای خورشید است و "سان" به معنای محل و مکان می‌باشد و چون آن منطقه در مشرق ایران واقع است، بنابراین آنجا را "خراسان" نام نهاده‌اند، یعنی مکان برآمدن خورشید.

۲-۳- تقسیمات خراسان

در تقسیمات خراسان فردوسی نیشابور و مرو و بلخ و هرات را اصلی می‌شمارد:

«به مرو و نسابور و بلخ و هری فرستاد به هر سوی لشکری»

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۲: ۹۳)

در شاهنامه در زمان انوشیروان، ایران به چهار بخش غربی، شرقی، جنوبی و شمالی قسمت شده بود. ارمنستان و قفقاز و آذربایجان و گیلان، بخش شمالی (گستگ شمال) بود و فارس و خوزستان، گستگ جنوب؛ اما ناگهان با کمال تعجب دیده می‌شود که مرز خزر یعنی کشور خزران که در شمال بحر خزر است جزو بخش جنوبی ایران شمرده شده است (جعفری لنگرودی، ۱۳۶۹: ۸۳).

جهان را ببخشید بر چار بهر	و زو نامزد کرد آباد شهر
نخستین خراسان ازو یاد کرد	دل نامداران بدو شاد کرد
دگر بهره زو بد قم و اسپهان	نهاد بزرگان و جای مهان
وزین بهره بود آذرآبادگان	که بخشش نهادند آزادگان
وز ارمینیه تا در اردبیل	بپیمودند بینا خرد بوم گیل
سیوم پارس و اهواز و مرز خزر	ز خاور ورا بود تا باختر
چهارم عراق آمد و بوم روم	چنین پادشاهی و آباد بوم

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۷: ۹۲-۹۳)

درست است که این تقسیم‌بندی ایراد زیاد دارد و مثلاً بخش غربی تنها قم و اصفهان نبود بلکه سرزمین ماد جزو غرب بود و نیز سرزمین بین‌النهرین و ... خزران اگر در آن زمان جزو ایران بوده باید جزو گستگ شمال باشد نه جنوب، این ایرادات بر فردوسی وارد نیست، زیرا این مطالب را وی از همان شاهنامه منشور ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی اخذ نموده است و در آن نهایت امانت را رعایت کرده که چیزی در آن کم و زیاد نشود.

اما چیزی که در این جا اهمیت دارد، ارزش خراسان است که از آن به‌عنوان نخستین بخش یاد می‌کند، گویا گردآورندگان شاهنامه ابومنصوری و یا منابع قدیم که از آن برای شاهنامه ابومنصوری استفاده شده، خراسان را به عنوان نخستین مکان معرفی نموده بودند. در عهد ساسانیان خراسان به گفته ابن خردادبه (۱۳۷۰: ۴۰) این‌گونه تقسیم‌بندی شده است:

«خراسان به‌وسیله یک تن سپهدار اداره می‌گردد و چهار مرزبان در اطاعت او بوده

هر یک بر ربع خراسان حکومت می‌کردند اول مرزبان مرو شاهجان و توابع آن، دوم مرزبان بلخ و طخارستان، سوم مرزبان هرات و پوشنگ و بادغیس و سجستان و چهارم مرزبان ماوراءالنهر».

اصطخری (۱۳۶۸: ۲۰۳) در مسالک الممالک شهرهای مهم خراسان را برشمرده است و نواحی آن را مشخص نموده است:

«و شهرهای خراسان که بر اعمال جمع کنند و آن را نام برند و باز گویند چهار شهرست: نشابور و مرو، هراه و بلخ و دیگر کوره‌ها هست چون قوهستان و طوس و نسا و باورد و سرخس و اسفراین و پوشنگ و بادغیس و گنج رستاق و مرورود و گوزگانان و غرجستان و بامیان و تخارستان و زم و آمل و گفتیم کی خوارزم را در ماوراءالنهر یاد خواهیم کرد».

و حدود خراسان در کتاب حدودالعالم من المشرق الی المغرب (۱۳۶۳: ۸۸) این‌گونه ذکر شده است:

«ناحیت مشرق وی هندوستان است و جنوب وی بعضی از حدود خراسانست و بعضی بیابان کرکس کوه، و مغرب وی نواحی گرگانست و حدود غور و شمال وی رود جیحون است و این ناحیتی است بزرگ، با خواسته بسیار و نعمتی فراخ و نزدیک میانه آبادانی جهانست و اندروی معدنها زرست و سیم و گوهرهایی کی از کوه خیزد. و از این ناحیت اسب خیزد و مردمان جنگی، و در ترکستانست و ازو جامه بسیار خیزد و زر و سیم و پیروزه و داروها. و این ناحیتی است با هوای درست و مردمان با ترکیب قوی و تن درست و پادشای خراسان اندر قدیم جدا بودی و پادشای ماوراءالنهر جدا و اکنون هر دو یکی است و میر خراسان ببخارا نشیند و ز آل سامان است و از فرزندان بهرام چوبین‌اند و ایشان را ملک مشرق خوانند و اندر همه خراسان عمال او باشند. و اندر حدها خراسان پادشاهانند و ایشان را ملوک اطراف خوانند».

کاملاً واضح است و خود نویسنده نیز در آن می‌آورد که حدود خراسان است در دوره سامانیان و جالب اینجاست که اصلاً نامی از خلیفه بغداد نمی‌آورد و به‌گونه‌ای سخن می‌گوید که آل سامان کاملاً مستقل بوده‌اند و عمالشان در دیگر شهرها تحت سیطره‌ی

آنان قرار دارند و قدرت سامانیان را بر ماوراءالنهر و خراسان می‌داند. پس خراسان در دوره اسلامی به چهار قسمت و یا چهار ربع تقسیم می‌شود و هر قسمت به نام یکی از چهار شهر نیشابور، مرو، هرات و بلخ بودند. پس از فتوحات دوره‌های اول اسلامی مرکز خراسان و حوزه فرمانروایی آن شهرهای مرو و بلخ بودند ولی بعدها که امرای سلسله طاهریان بر خراسان مسلط شدند، مرکز فرمانروایی خود را به طرف غرب خراسان منتقل کردند و نیشابور واقع در غرب خراسان که از مهم‌ترین شهرهای این ایالات بود، مرکز امارت و حکمروایی خویش قرار دارند (الهوردیان طوسی، ۱۳۷۱: ۱۰). احمد بن ابی یعقوب در کتاب البلدان، از مناطق خراسان در قرن سوم هجری این گونه یاد می‌کند: «مرو مهم‌ترین استان‌های خراسان است» (یعقوبی، ۱۳۴۳: ۵۵). و در مورد بلخ می‌گوید: «شهر بلخ شهر بزرگ‌تر خراسان است و پادشاه خراسان "شاه طرخان" در آنجا منزل داشت و آن شهری است با عظمت ... گفته می‌شود که شهر بلخ وسط خراسان است» (همان: ۶۳).

ابن حوقل (۱۳۶۶: ۱۶۲) نیز در سفرنامه‌ی خویش حدود خراسان را در زمان سامانیان تعیین کرده است، «خراسان شامل ولایات (کوره‌ها) بزرگ و اعمال پهناور است. خراسان نام اقلیم است و حدود آن از مشرق و نواحی سیستان و سرزمین هند و از مغرب بیابان غز و نواحی گرگان، و از شمال سرزمین ماوراءالنهر و اندکی از سرزمین ترک واقع بر پشت ختل، و از جنوب بیابان فارس و کومش تا نواحی جبال دیلم و گرگان و طبرستان و ری و منضمت آن است».

کیانی و ورجاوند (۱۳۷۴: ۴۹۱) که در کتاب پایتخت‌های ایران آورده‌اند که تا قرن سوم نامی از ماوراءالنهر در میان نبوده: «تا قرن سوم تمامی این ناحیه گسترده را خراسان نامیدند و اسمی از ماوراءالنهر در میان نبوده است».

در صورتی که در داستان کیقباد وقتی پشنگ درخواست صلح می‌کند از کیقباد، نام ماوراءالنهر را می‌برد.

جیحون میانجی ست اندرگذر

ز خرگاه تا ماوراءالنهر بر

درست است که شاهنامه پس از این تاریخ، یعنی پس از قرن سوم هجری تألیف گردیده است ولی فردوسی در نقل داستان‌ها، همان‌طور که قبلاً گفتیم نهایت امانت داری را داشته و این ماوراءالنهر و داستان کیقباد در شاهنامه ابومنصوری که آنها نیز از متون پهلوی و خدای‌نامه‌ها اقتباس کرده‌اند و نمی‌توان گفت که در زمان نگارش شاهنامه ابومنصوری این کلمه به یکباره وارد تاریخ شده، پس نمی‌توان این فرضیه را پذیرفت که نام ماوراءالنهر قبل از قرن سوم هجری نبوده است.

۲-۴- حدود و مرزهای خراسان

در یشتها در مورد تعیین سرحد ایران (خراسان) از "داستان آرش کمانگیر" سخن به میان آمده است:

«تشر ستاره را یومند فرهمند را می‌ستاییم که تند به سوی دریای فراخکرت تازد، مانند آن تیز در هوا پرن که آرش تیرانداز آریایی از کوه ائریوخشوت به سوی کوه خدانونت انداخت، آن‌گاه آفریدگار اهورامزدا به او (به تیر) نفخه بردمیده آن‌گاه آب و گیاه و مهر دارنده دشت‌های فراخ از برای او گرداگرد راهی مهیا ساخت برای فروغ و فرش، او را می‌ستایم» (پورداوود، ۱۳۷۷، ج ۴: ۶-۷؛ دوستخواه، ۱۳۸۲: ۳۳۱)

بی‌تردید، نخستین کسی که در اساطیر ایران مفهوم "مرز" و "سرحد" را بنیان نهاد همین آرش کمانگیر است که با پرتاب تیر آرش است که حدود مرزهای خراسان و یا مرزهای ایران و توران تعیین می‌شود.

در شاهنامه مکان و جغرافیا از زمان و تاریخ تا حدی معنی‌دارتر است. حماسه‌پرداز همواره از سرزمین‌هایی که رویدادها در آن وقوع می‌پذیرد نام می‌برد و در مواردی نیز مکان‌ها نه تنها به نام که به نشان نیز از یکدیگر ممتازند (سرامی، ۱۳۸۳: ۸۹۲).

فردوسی فضای تاریخی - جغرافیایی ایران را به‌گونه‌ای برجسته نمایان می‌سازد که مبنای شناخت برای مورخان و فرهنگ‌نویسان بعد از او شده و مبنای داوری حقیقی را در مورد تاریخ و جغرافیای باستانی ایران را فراهم ساخته است.

مرزهای قراردادی نقشه‌ی جغرافیایی شاهنامه فردوسی، به روشنی نشان‌دهنده‌ی

محدوده‌ی ایران در دوره‌ی حضور آریایی‌ها است. حد نهایی مرزهای این سرزمین را در شمال شرق رود سیحون (سیردریا)، در جنوب شرق رشته کوه‌های سلیمان و دره‌های سند، در شمال دریای گیلان، در جنوب خلیج فارس و دریای عمان، در شمال غرب رود دجله و در جنوب غرب اروندرود و ارونددشت تشکیل می‌دهند و با مقایسه نقشه‌های طبیعی و سیاسی با نقشه‌ی شاهنامه حدود مرزهای شرقی ایران باستان تعیین می‌شود به گونه‌ای که شهرهای بامیان، قندهار و کابل جزو خاک ایران بوده‌اند. پس می‌توان ایران باستانی را شامل دو کشور ایران و افغانستان کنونی دانست (بیرومی، ۱۳۸۹: ۴۲).

از آغاز شاهنامه تا دوران فریدون، فرمانروایان ایران بر کل جهان فرمان می‌راندند و از ایرج به بعد، بر ایران شهر که تا پایان شاهنامه کانون رویدادهاست (خطیبی، ۱۳۹۰: ۲۱۳).

بنابراین رویدادها در شاهنامه از یکپارچگی جغرافیایی برخوردارند، هرچند که در دوران تاریخی مرزهای ایران شهر تغییر می‌کند اما هم‌چنان صحبت از ایران شهر است. در شاهنامه مشخص‌ترین مرز میان ایران و توران جیحون است برای نمونه وقتی افراسیاب پادشاه توران در داستان سیاوخش حدود سرزمین خود را تا جیحون مشخص می‌کند:

زمین تا لب رود جیحون مراست به سغدیم و این پادشاهی جداست

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۲: ۲۵۴)

در دوره شاهان پیشدادی و کیانی، در اغلب داستان‌ها و رویدادها جیحون مرز شرقی ایران و توران است:

الف) در داستان زوطهماسپ و درگذشت وی، افراسیاب به‌دستور پدر، می‌خواهد از طریق جیحون به ایران حمله کند:

پیامی بیامد به کردار سنگ به افراسیاب از دلاور پشنگ

که بگذار جیحون و برکش سپاه ممان تا کسی برنشیند به گاه

(همان، ج ۱: ۳۳۰)

و وقتی می‌خواهد نشان دهد که افراسیاب از مرز ایران گذشته و وارد ایران شده:

سپاهی ز جیحون بدین سو کشید که شد آفتاب از جهان ناپدید

(همان، ج ۱: ۳۳۱)

ب) وقتی کیقباد به تخت می‌نشیند، پشنگ پدر افراسیاب درخواست صلح می‌کند و جیحون را به‌عنوان مرز ایران و توران پیشنهاد می‌دهد:

ز خرگاه تا ماوراءالنهر بر که جیحون اندر میانجی ست اندر گذر

(همان، ج ۱: ۳۵۳)

فردوسی برخی از شهرهای مرزی را با قرار دادن دژ مستحکم مشخص نموده، مثلاً نیشابور دژ مستحکم دارد:

کهن دز به شهر نیشابور کرد که گویند با داد شاپور کرد

(همان، ج ۶: ۲۴۸)

مرز سرخس با رود مشخص گردیده است:

به نخچیرگاه رد افراسیاب به یک دست رود ابد و رود آب

دگر سو سرخس و بیابانش پیش گله گشته بر دشت آهو و میش

(همان، ج ۲: ۱۰۵)

در برخی موارد نیز اصلاً نام شهرهای مرزی را آورده است مانند پنجهیر و بامیان:

دگر پنجهیر آید و بامیان در مرز ایران و جای کیان

(همان، ج ۴: ۷۲)

در جای دیگر با آمدن و نزدیک شدن دشمن با بردن نام آن ناحیه مرز را مشخص کرده است: به طور مثال؛ در آمدن افراسیاب به ایران طالقان و مرو رود را نام برده است:

سوی طالقان آمد و مرو رود سپهرش همی داد گفتی درود

(همان، ج ۲: ۲۴۴)

در آگاهی یافتن افراسیاب از آمدن کیخسرو به توران بدخشان را به‌عنوان مرز

مشخص می‌کند:

برآید، رخ کوه رخشان کند زمین چون نگین بدخشان کند

(همان، ج ۴: ۲۳۴)

بنابراین در شاهنامه مرزهای خراسان در داخل ایران به درستی مشخص نشده است، اما از نظر مرزبندی آن با توران که دشمن ایران محسوب می‌گردد، مشخص گردیده است.

۳- شهرهای خراسان در شاهنامه

مهم‌ترین اماکن جغرافیایی در شاهنامه را می‌توان در ذکر و توصیفی که فردوسی در لابه‌لای داستان‌ها از شهرها دارد مشاهده کرد. شهرهای مختلفی که در شاهنامه از آن به مناسبت‌های مختلف نام برده شده عمدتاً در فلات ایران واقع گردیده‌اند. با بررسی این شهرها، حدود مرزهای ایران قدیم و هم‌چنین قلمرو نفوذ ایرانیان هم از جهت سیاسی و هم از جهت فرهنگی مشخص و معلوم می‌گردد. برخی از شهرهای توصیفی توسط فردوسی، نام اشخاص است که شهر به نام آنها نامیده شده مانند نیشابور که از نام شاهپور ساسانی گرفته شده و یا نام طوس که هم نام فرزند نوذر از پهلوانان نامی شاهنامه است. حال به برخی از این شهرها که در شاهنامه آمده‌اند می‌پردازیم.

۳-۱- نیشابور

نام نیشابور در کهن‌ترین دفتر ایرانی، اوستا به گونه‌ی ریونت آمده است، که به معنی "دارنده‌ی جلال و شکوه" است که تاکنون بخشی از نیشابور به نام ریوند خوانده می‌شود (شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۷: ۷۲۴). نام نیشابور در بندهش "پرشهر" است (اصطخری، ۱۳۶۸: ۲۰۴). در نامه‌ی پهلوی شهرستان‌های ایران "نیوشاپور" آمده است. (جاماسب چی دستور، ۱۳۸۲: ۱۹؛ جنیدی، ۱۳۷۴: ۳۲۷).

واژه‌ی نیشابور در دوره‌ی ساسانی همه‌جا به شکل "نیوشاپور" آمده است که به معنی کار خوب شاپور، یا جای خوب شاپور گرفته‌اند زیرا که شاپور دوم این شهر را تجدید بنا کرد، ولی بانی اولیه‌ی شهر را شاپور اول می‌دانند که پس از زلزله‌ای شاپور دوم امر به ترمیم و بازسازی آن کرده است و بخاطر این کار نیک شاپور دوم بوده است که به لفظ "نیوشاپور" از آن یاد کرده‌اند (لسترنج، ۱۳۶۴: ۴۹).

شاهنامه نیز، بنای اصلی نیشابور توسط شاهپور اول ساسانی، پسر اردشیر بابکان ساخته شده است و «شاپور دوم آنرا در قرن چهارم میلادی دوباره بنا کرد» (نوبان، ۱۳۷۶: ۴۸۷)

کهن دز به شهر نیشابور کرد که گویند با داد شاپور کرد

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۶: ۲۴۸)

بنابراین کلام فردوسی قدمت نیشابور را به دورانهای باستان می‌برد و شعر وی گواه بر وجود این شهر در اساطیر ملی ایران است.

نیشابور یکی از چهار شهر خراسان قدیم است و مسلمانان در زمان عثمان آنجا را تصرف کردند و در زمان طاهریان از نو این شهر موقعیت خود را بازیافت (زنجانی، ۱۳۷۲: ۱۰۳۳).

در شاهنامه در پادشاهی کیکاووس در داستان جنگ هاماوران از نیشابور یاد کرده در واقع در اینجا اسم چهارشهر بزرگ و مهم خراسان را نام می‌برد.

به مرو و نیشابور و بلخ و هری فرستاد به هر سوی لشکری

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۲: ۹۳)

یا در هنگامی که کیخسرو از توران زمین به ایران مراجعت می‌کند فردوسی با این سخن زیبا از نیشابور یاد می‌کند:

همه شهر یکسر بیاراستند می و رود و رامشگران خواستند...

و زآن سو به راه نیشابور شاه بیاورد پیلان و گنج و سپاه

(همان، ج ۴: ۳۰۸)

۳-۲- طوس

طوس زادگاه حماسه‌سرای بزرگ ایران، فردوسی و سرزمین پارت‌ها و مهد زبان و ادبیات پارسی دری است (ریاحی، ۱۳۸۲: ۲۰). یاقوت حموی (۱۳۸۰، ج ۱: ۲۱۹) در این باره می‌نویسد: «ناحیه ای وابسته به نیشابور و آن هم تابع بخارا پایتخت سامانیان». در اواخر دوره ساسانی، توس، نسا، ابیورد و نیشابور ظاهراً یک استان را تشکیل می‌دادند

که سلسله‌ای محلی با نام موروثی کنارنگ بر آن حکومت می‌کرد (شاپور شهبازی، ۱۳۹۰: ۴۵).

اصطخری (۱۳۶۸: ۲۰۵) در مسالک الممالک وقتی از شهرهای خراسان یاد می‌کند، شهر طوس (ناحیه طوس) را از توابع نیشابور و در شرح نیشابور آورده است و مستقل از آن یاد نمی‌کند: «و اگر طوس را در شمار نیشابور گیریم شهرهای طوس، نیست: رادکان، طابران، بزدغور، نوقان». آثار البلاد این شهر را نزدیک نیشابور می‌داند (قزوینی، ۱۳۷۳: ۴۸۰؛ عادل، ۱۳۷۲: ۳۱۲).

در شاهنامه در داستان فرود سیاوخش، در گفتار اندر آمدن تژاو به جنگ ایرانیان از این شهر یاد شده است:

به تندی به راه اندر آورد روی به سوی گرو گرد و جای گروی
میان سرخس است و با ورد و طوس ز با ورد برخاست آوای کوس
(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۳: ۷۲)

مستوفی (۱۳۳۶: ۱۸۵) درباره طوس چنین می‌نویسد:
«طوس از اقلیم چهارم است ... جمشید پیشدادی ساخت بعد از خرابیش طوس نوذر
تجدید عمارتش کرده بنام خود منسوب گردانید ... مزار فردوسی ... هم آنجاست مردم
طوس نیکو سیرت و پاک اعتقاد و غریب دوست باشند...».
قزوینی (۱۳۷۳: ۴۸۰) در آثار البلاد، طابران و نوقان را بعنوان دو محله طوس بیان
کرده است.

اللهوردیان طوسی (۱۳۷۱: ۱۵) در کتاب سفر به خراسان، نواحی طوس را «طابران،
نوقان، رادکان، طریقه» برشمرده است؛ اگر آن را با آنچه اصطخری (۱۳۶۸: ۲۰۵) در
مسالک الممالک معرفی کرده «رادکان، طابران، بزدغور، نوقان»، می‌توان به این نتیجه
رسید که ناحیه بزدغور همان طریقه کنونی است که در شمار نواحی شهر مشهد به
حساب می‌آید (البته طوس هم در شمار نواحی مشهد است).

از دیگر نواحی طوس که در شاهنامه از آن نام برده شده، دغوی می‌باشد.
دغو، دشتی که گیو و طوس در شکارگاه آن دختر گرسیوز برادر افراسیاب را یافتند

و پیش کیکاووس آوردند. کیکاووس او را به زنی گرفت و سیاوش از او به دنیا آمد. در آن دشت گسته‌م پسر نوذر برادر طوس و لهاک و فرشید ورد برادران پیران ویسه کشته شدند (زنجانی، ۱۳۷۲: ۴۸۹).

چنین گفت موبد که یک روز طوس
خود و گیو و گودرز و چندی سوار
به نخچیر گوران به دشت دغوی
فراوان گرفتند و انداختند
بدانگه که خیزد خروش خروس
برفتند شاد از درِ شهریار
همان باز و یوزان نخچیر جوی
علف‌های چهل روزه بر ساختند
(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۲: ۲۰۲-۲۰۳)

۳-۳- نوند (ریوند)

سفرنامه ابن حوقل (۱۳۶۶: ۱۶۹) (صوره الارض) ریوند را یکی از روستاهای نیشابور دانسته است (ابوالفدا، ۱۳۴۹: ۵۱۱).

جنیدی (۱۳۵۸: ۸۶-۹۷) معتقد است قدیمی‌ترین سندی که از نیشابور یاد می‌کند اوستاست که با واژه "رئونت" به معنی جلال و شکوه از آن نام می‌برد و می‌گوید که احتمالاً این کلمه بعدها به ریوند تبدیل شده که هم اکنون نام بخشی از نیشابور است. مقدسی (۱۳۶۱، ج ۲: ۴۶۳) در احسن التقاسیم می‌نویسد: «ریوند بخشی ثروتمند و گردشگاه با تاکستانها و انگور خوب و میوه های نیکوست...».

در حاشیه‌ی کتاب ارج‌نامه ملک‌الشعرای بهار آمده: «آذر برزین در خراسان در نواحی نیشابور به روستای ریوند نام برده و شاید نوند مصحّف ریوند با یاء مجهول بر وزن سپند باشد» (میرانصاری، ۱۳۸۵: ۲۹۰) یعنی همان رَوند بوده است.

اما شهیدی مازندرانی (۱۳۷۷: ۳۵۸) نظریه‌ی بسیار متفاوتی در این خصوص دارد که کوه ریوند (نوند) و ریبد که فردوسی در شاهنامه نام برده است همان رشته کوهی است که در طرف شمال و شمال غربی نیشابور واقع است. این نظریه نمی‌تواند صحیح باشد زیرا که ریوند در نیشابور است.

در شاهنامه به تصحیح جلال خالقی مطلق ریبد به "زیبد" تصحیح گردیده است؛ در ابتدای گفتار اندر رسیدن گودرز کشاورگان به کنار زیبد، در داستان رزم یازده رخ بارها

نام این ناحیه تکرار شده است:

بی آزار لشکر به فرمان شاه
چو گودرز نزدیک زبید رسید
همی رفت منزل به منزل به راه
سران را ز لشکر همه برگزید...
بگویی به پیران که من با سپاه
به زبید رسیدم به فرمان شاه

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۴: ۱۲-۱۳)

در شاهنامه به صراحت آمده است که "زبید" در نزدیک گناباد است:

ز زبید زمین تا گناباد سپاه
درو دشت از ایشان کبود و سیاه

(همان، ج ۴: ۲۰)

در برهان قاطع نیز به مانند شاهنامه از ریبد به عنوان مکان جنگ یازده رخ ذکر گردیده است. «ریبد نام صحرائی است که جنگ دوازده رخ که به یازده رخ مشهور است میان ایرانی و تورانی در آنجا واقع شد» (تبریزی، ۱۳۵۷، ج ۲: ۹۸۶). بنابراین می توان گفت که ریوند که در شمال نیشابور است و یکی از توابع این شهر محسوب می شود با ریبد یا زبید که در نزدیکی گناباد است و در مرکز خراسان کنونی است، دو ناحیه‌ی متفاوت از هم می باشند.

۳-۴- نسا

ثعالبی مرغنی (۱۳۷۲: ۴۱۵) در غرر السیر، بنیان گذار نسا را اسکندر ذوالقرنین دانسته است. ابن حوقل (۱۳۶۶: ۱۷۹) وسعت آن را در حدود سرخس دانسته، «وسعت آن در حدود وسعت سرخس و در خانه‌ها و کوچه‌ها آب جاری است». ولی اصطخری (۱۳۶۸: ۲۱۵) در مسالک الممالک وسعت آن را چند برابر سرخس دانسته است، «نسا شهریست چند سرخس و پرنعمت». ابوالفداء (۱۳۴۹: ۵۲۱) در تقویم البلدان آن را از اعمال سرخس یا جزئی از سرخس دانسته است، «نسا در شصت و هفت فرسخی شمال سرخس و از اعمال اوست».

آنچه مسلم است شهر مذکور در عهد اشکانیان وجود داشته و قبل از این که حکومتشان به مغرب انتقال یابد، نسا را به عنوان مرکز فرمانروایی انتخاب کرده بودند و

این از نخستین پایتخت‌های پادشاهان پارت به‌شمار رفته است، تیرداد دومین پادشاه اشکانی نیز پایتخت خود را در همین شهر قرار داده بود (رنجبر، ۱۳۶۳: ۲۵۳).

در شاهنامه چندین بار به این شهر اشاره شده که به چند مورد اشاره می‌کنیم:

- در داستان بهرام گور، در گفتار اندر رفتن بهرام گور به شکار بیابان جزّ:

از آمل بیامد، به گرگان کشید همی درد و رنج بزرگان کشید!

ز گرگان بیامد به شهر نسا یکی رهنمون پیش پر کیمیا

به کوه و بیابان و بیراه رفت شب تار تا روز بیگاه تفت!

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۶: ۵۳۰)

- در داستان نوشین روان، در گفتار اندر توقیعات نوشین روان:

دگر گفت کای شاه نوشین روان همیشه بدی شاد و روشن روان

به در بر یکی مرد بُد از نسا پرستنده و کاردارِ پسا

(همان، ج ۷: ۳۹۸)

۳-۵- سرخس

درباره بانی این شهر روایات گوناگون ذکر گردیده است. برخی معتقدند کیکاووس زمینی را که اکنون سرخس نامند به سرخس پسر گودرز به اقطاع داد. سرخس در آنجا شهری بنا نمود و به نام خودش سرخس نامید (یاقوت حموی، ۱۳۸۰، ج ۱: ۷۲؛ قزوینی، ۱۳۷۳: ۳۹).

سرخس یکی از شهرهای خراسان است. و سرخس کهن در سوی راست هری رود است و در آن سوی مرز ایران و در ترکمنستان قرار دارد (شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۷: ۳۹۵).

آن گونه که از ابیات زیر بر می‌آید، در زمان افراسیاب سرخس وجود داشته است. در

پادشاهی کیکاووس در آغاز داستان رستم و هفت گردان در شکارگاه افراسیاب:

به نخچیرگاه رد افراسیاب به یک دست رود ابد و رود آب

دگر سو سرخس و بیابانش پیش گله گشته بر دشت آهو و میش

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۲: ۱۰۵)

۳-۶- باورد (ابیورد)

همان ابیورد است که بین سرخس و نسا قرار دارد، و گویند کیکاووس زمینی به باورد پسر گودرز به اقطاع نموده بود و او این شهر را بنا نمود (یاقوت حموی، ۱۳۸۰، ج ۱: ۱۰۴). ابیورد به گفته یاقوت حموی (۱۳۸۰، ج ۱: ۱۰۵) در معجم البلدان «به دست عبدالله پسر عامر پسر کونز به سال ۳۱ ق. روی داد و گفته‌اند پیش از آن سال به دست احنف بن قیس تمیمی بوده است».

در شاهنامه در پادشاهی کیخسرو در گفتار اندر آمدن تژاو به جنگ ایرانیان به این شهر اشاره شده است:

میان سرخس است و باورد و طوس ز باورد برخاست آوای کوس
(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۳: ۷۳)

۳-۷- کلات

مستوفی (۱۳۳۶: ۱۸۶) در نزهة القلوب درباره این شهر می‌نویسد: «کلات قلعه ایست در غایت محکمی چنان‌که درو کشت و زرع توان کرد و آب فراوان دارد». شهری در ترکستان که فرود پسر سیاوش با مادرش در آنجا زندگی می‌کرد (زنجان، ۱۳۷۲: ۷۲۴).

در شاهنامه نیز به آن اشاره شده، در پادشاهی کیخسرو در آغاز داستان فرود سیاوخش:

گذر بر کلات ایچ گونه مکن کز آن ره روی خام گردد سَخُن...
پسر بودش از دخت پیران یکی که پیدا نبود از پدر اندکی
برادر به من نیز مانده بود جوان بود و همزاد و فرخنده بود
کنون در کلات‌ست و با مادرست جهاندار و با فرّ و با لشکرست
(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۳: ۲۹)

شهری در خراسان بزرگ که فرود برادر کیخسرو و پسر سیاوش از دختر پیران ویسه بود و هنگامی که طوس سردار کیسخر و قشون به ترکستان برد او را شناخته، کشت (مستوفی، ۱۳۳۶: ۸۲۴).

در شاهنامه به همین قضیه اشاره شده، در پادشاهی کیخسرو و در آغاز داستان کاموس گشانی:

کلات از بر و زیر آب میم...	چو لشکر بیامد به راه جَرَم
دلی داشتم با غم و درد و جوش	ز کین پدر بودم اندر خروش
سر طوسِ نوذر بیاید درود	کنون کینه نو شد به کین فرود
مرو گر فشانند بر سر درم	بگفتم که سوی کلات و جَرَم
سپهبد نژادست و گنداورست...	کز آن ره فرودست و با مادرست
به جنگ برادر فرستادمش	همی خلعت و پندها دادمش

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۳: ۱۰۶-۱۰۷)

کلمه‌ی میم که در ابیات فوق آمده، نام قصبه‌ایست نامعلوم، میم باید جایگاهی در خراسان و در نزدیکی‌های کلات و جَرَم بوده باشد (شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۷: ۷۱۲). در شاهنامه در پادشاهی کیخسرو، در آغاز داستان فرود سیاوخش آمده:

همان به که سوی کلات و جَرَم
برانیم و منزل کنیم از میم

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۳: ۳۰)

۳-۸- بلخ (بامی)

بلخ شهر مهم دوره باستان تا سده دوازدهم هجری، یکی از ایالت‌های حکومت هخامنشی، به مرکزیت باکتريا بود. که این نام در سنگ نوشته بیستون به صورت "باختر"، در اوستا به صورت "باخدی" و در یونانی "باکتريا" آمده است. بلخ پس از فتوحات اسکندر مرکز باکتریان یونانی، کوشانیان، و هفتالیان شد (کهزاد، ۱۳۸۹: ۷۱). بلخ پیش از اسلام، به نام‌های مختلفی از جمله باکتريا (باختر) مشهور بود و یکی از کانون‌های تمدن‌ساز و مهد فرهنگ و تمدن در خاورزمین محسوب می‌شد. پس از ورود اسلام و مسلمانان، به نام‌هایی چون: "ام البلاد"، "قبة الاسلام"، "قبة البلاد"، "جنت الارض"، "خیر التراب" (کوفی، ۱۳۷۲: ۹۸۳) "بلخ الحسنی" و "بلخ بامی" (کهزاد، ۱۳۸۹: ۲۱۸) شهرت داشته است.

به گفته مسعودی بلخ را لهراسب شاه ایران بنیاد نهاد (مسعودی، ۱۳۸۲، ج ۱: ۲۲۲). در جای دیگر می‌گوید هفت آتشکده در ایران بود که بسیار اهمیت داشته است. یکی از آن‌ها نوبهار است که در بلخ خراسان وجود دارد (همان، ج ۱: ۵۸۶) در شاهنامه نیز این موضوع ذکر گردیده است:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت	فرود آمد از تخت و بر بست رخت
به بلخ گزین شد، بدان نوبهار	که یزدان پرستان بدان روزگار،
مرآن خانه را داشتندی چنان	که مر مکه را تازیان این زمان

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۵: ۷۶-۷۷)

نخستین حمله‌های مسلمانان به بلخ، بعد از فتح نهاوند در سال ۲۱ هجری و قبل از مرگ خلیفه دوم بوده است (طبری، ۱۳۷۳، ج ۴: ۳۱۳).

بامی به معنای درخشان و روشن می‌باشد. شهر بلخ را بیشتر با این پاینام می‌خوانند. بامیان شهریست از اعمال هرات و آن قصبه ناحیه بادغیس است (شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۷: ۱۰۹).

بشد قارن و موبد و مرزبان	سپاهی ز بامین و ز گرزبان
--------------------------	--------------------------

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۱: ۳۲۳)

مؤلف حدودالعالم من المشرق الی المغرب (۱۳۶۳: ۹۹) می‌نویسد: «بلخ شهری بزرگ است و خرم و مستقر خسروان بوده است اندر قدیم، و اندر وی بناهای خسروان است با نقش‌ها و کارکردهای عجب و ویران گشته، آن را نوبهار خوانند و جای بازرگانان است و جایی بسیار نعمتست و آبادان، و بارکده هندوستان است و او را رودیست بزرگ از حدود بامیان برود، و به نزدیک بلخ به دوازده قسم گردد و به شهر فرود آید، و همه اندر کشت و برز روستاهای او به کار شود و از آنجا ترنج و نارنج و نی‌شکر و نیلوفر خیزد و او را شهرستانیست با پاره محکم و اندر ربض او بازارهای بسیارست».

در شاهنامه گاهی نیز از بلخ با پاینام بامی یاد شده است مانند بیت زیر:

سوی بلخ بامی فرستادشان	بسی پند و اندرزها دادشان
------------------------	--------------------------

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۴: ۱۸۷)

۳-۹- پنجهیر

یکی از نواحی بلخ است (اصطخری، ۱۳۶۸: ۲۱۶). در شاهنامه از این شهر در داستان رزم یازده رخ و در گفتار اندر فرستادن پیران ویسه به نزدیک گودرز کشاورزان نام برده شده:

دگر پنجهیر آید و بامیان در مرز ایران و جای کیان
(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۴: ۷۲)

۳-۱۰- فاریاب

فاریاب «شهریست در نزدیکی بلخ و بر کرانه غربی جیحون که آن را به اماله فیریاب نوشته‌اند از این شهر تا طالقان سه منزل ... است» (یاقوت حموی، ۱۳۸۰، ج ۱: ۱۰۶). این شهر در نسخه شاهنامه به تصحیح ژول مول^۱، چاپ مسکو، همین فاریاب ذکر گردیده:

دگر طالقان شهر تا فاریاب همیدون در بلخ تا اندر آب
(فردوسی، ۱۳۸۱: ۳۲۲)

اما در شاهنامه به تصحیح جلال خالقی مطلق، از این شهر با نام پاریاب نام برده شده، همان‌طور که در بالا آورده ایم:

دگر طالقان شهر تا پاریاب همیدون رو از بلخ تا اندراب
(همان، ۱۳۸۶، ج ۴: ۷۲)

۳-۱۱- طالقان

در سفرنامه ابن حوقل (۱۳۶۶: ۱۷۶) آمده است: «طالقان شهریست که وسعت آن در حدود مرورود و آب‌های جاری و باغ‌ها اندک و بناهای گلین و هواش سالم‌تر از مرورود است.»

در شاهنامه چندین بار از این شهر یاد شده که در فوق به یک مورد اشاره کردیم، در داستان سیاوخش در گفتار اندر آگاهی یافتن کاووس شاه از آمدن افراسیاب به ایران نیز بدان اشاره گردیده است:

سوی طالقان آمد و مرورود سپهرش همی داد گفתי درود
(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۲: ۲۴۴)

۳-۱۲- بامیان

همان طور که در ابیات بالا مشاهده نمودید، فردوسی به بامیان نیز اشاره نموده است. بامیان یکی از شهرهای باستانی و از مراکز پر ارج دین بودائی بوده است. ویرانه‌های برج‌های آن و غارهایی که دو تندیس بزرگ بودا در آن قرار دارد هنوز بر جای مانده است (شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۷: ۱۰۹).

در حدود العالم من المشرق الی المغرب (۱۳۶۳: ۱۰۱) نیز به این دو تندیس اشاره شده است:

«بامیان شهریست بر حد میان گوزگانان و حدود خراسان و بسیار کشت و برز است، پادشای او را شیر خوانند، و رودی بزرگ بر کران او همی گذرد و اندر وی دو بت سنگین است، یکی را سرخ بت خوانند و یکی را خنگ بت».

ابن حوقل (۱۳۶۶: ۱۸۳) وسعت بامیان را یک سوم بلخ دانسته است.
در شاهنامه در جای دیگر آمده است:

دگر پنجهیر آید و بامیان در مرز ایران و جای کیان
(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۴: ۷۲)

۳-۱۳- گوزگانان

نام گوزگانان به گونه تازی شده جوزجان می‌باشد (شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۷: ۶۴۱)، از ناحیت گوزگانان سختیان گوزگانی خیزد و به همه خراسان از آنجا برند (اصطخری، ۱۳۶۸: ۲۱۴).

دگر گوزگانان فرخنده جای نهادست نامش جهان کدخدای
(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۴: ۷۲)

۳-۱۴- آموی و زم

آموی شهری بوده است در غرب رودخانه جیحون، سر راه بخارا به مرو، که نام دیگر آن آمل بوده است و به دست تازیان ویران شده است. همچنین آمودریا و جیحون را به این نام می خواندند (زنجانی، ۱۳۷۲: ۲۶). ابن حوقل (۱۳۶۶: ۱۸۵) در سفرنامه اش می نویسد: آمل و زم دو شهرند که در وسعت به یکدیگر نزدیک و برکنار جیحون هستند ... بزرگترین معابر خراسان در آمل است و زم در آبادی به پای آمل نمی رسد. در شاهنامه در داستان رزم یازده رخ و در گفتار اندرنامه فرستادن پیران ویسه به نزدیک گودرز کشوادگان:

دگر مولتان آید و بدخشان همینست ازین پادشاهی نشان
فروتر دگر دشتِ آموی و زم که با شهر خُتلان درآید برم
(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۴: ۷۲)

در شعر فوق در بیت اول، نام شهر بدخشان نیز ذکر گردیده است.

۳-۱۵- بدخشان

شهری از خراسان بزرگ قدیم، ولی حالیه جزئی از افغانستان است (زنجانی، ۱۳۷۲: ۱۴۱). در حدودالعالم من المشرق الی المغرب (۱۳۶۳: ۱۰۵) آمده است: «شهریست بسیار نعمت و جای بازرگانان، و اندر وی معدن سیمست و زر... و از تبت مُشک بدانجا برند». ابن حوقل می نویسد: بدخشان در مغرب رود خراباب (جریاب) قرار دارد (ابن حوقل، ۱۳۶۶: ۸۳) این ناحیه فقط از سوی جنوب غربی یعنی از طرف دره آمو دریا به روی مهاجمان بیگانه گشوده شده بود و فقط در اینجاست که (در ردیف ساکنان آریائی) مردم ترک نیز مشاهده می گردد. به طور کلی می توان گفت که بدخشان به ندرت مسخر دیگران گشت و معمولاً از خود مختاری سیاسی برخوردار بوده و ظاهراً این ناحیه در محل فیض آباد کنونی قرار داشته است (بارتولد، ۱۳۶۶، ج ۱: ۱۷۱)

در شاهنامه در داستان جنگ بزرگ کیخسرو، در گفتار اندر آگاهی یافتن افراسیاب از آمدن کیخسرو:

برآید، رخ کوه رخشان کند زَمین چون نگین بدخشان کند

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۴: ۲۳۴)

۳-۱۶- مرو

یکی از چهار شهریست که در منابع قدیم به‌عنوان بزرگترین شهرها و مهمترین شهرهای خراسان از آنها یاد شده است. «از نظر موقعیت جغرافیایی و سیاسی چندین بار در قبل و بعد از اسلام به پایتختی انتخاب گردید» (کیانی و ورجاوند، ۱۳۷۴: ۴۸۲). مروی که به‌عنوان یکی از مشهورترین شهرهای خراسان بزرگ از آن سخن می‌رود، به دو قسمت تقسیم می‌شود که یکی را مروالکبری و دیگری را مروالصغری نامند. مروالکبری مشهور به مروالشاهجان بوده و مروالصغری به مرورود و فاصله این دو شهر پنج روز راه بوده است (رنجبر، ۱۳۶۳: ۲۲۸).

برخی از مورخان بر این عقیده‌اند که مروالشاهجان شهرستانی است قدیمی که اسکندر آن را بنا نهاد و نیز پس از بنای آن توسط ذوالقرنین، عزیز پیغمبر در آنجا نماز خواند (اصطخری، ۱۳۶۸: ۲۵۸؛ یاقوت حموی، ۱۳۸۰، ج ۵: ۱۱۳). مستوفی (۱۳۳۶: ۱۹۳) و قزوینی (۱۳۷۳: ۴۵۶) هر دو بر این عقیده‌اند که اسکندر کبیر بانی هرات و مرو بوده است.

از ابیات شاهنامه چنین بر می‌آید که مرو در زمان کاووس وجود داشته است و در داستان جنگ هاماوران بدان اشاره شده، ضمن این‌که چهار شهر (بلوک) خراسان را برشمرده است که البته به این موضوع در بحث شهر نیشابور اشاره کردیم:

به مرو و نشابور و بلخ و هری فرستاد به هر سوی لشکری

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۲: ۹۳)

مرورود نیز در زمان سیاوخش مورد توجه بوده و در داستان سیاوخش در گفتار اندر آگاهی یافتن کاووس شاه از آمدن افراسیاب به ایران بدان اشاره گردیده است:

سوی طالقان آمد و مرو رود
سپهرش همی داد گفתי درود
(همان، ج ۲: ۲۴۴)

در جای دیگر در جنگ بزرگ کیخسرو، در گفتار اندر بازگشت کیخسرو از ترکستان
به ایران از آن سخن رفته است:

سوی طالقان آمد و مرو رود
همه شهر یکسر بیاراستند
جهان پر شد از نای و آوای رود
می و رود و رامشگران خواستند
(همان، ج ۴: ۳۰۸)

۳-۱۷- بخارا

از ابیات شاهنامه چنین بر می آید که بنای نخستین شهر در دوره اساطیری بوده است. در تاریخ بخارا آمده که این شهر در ابتدا آبیگری بوده و در اطراف آن نیستان و مرغزار بوده است (نرشخی، ۱۳۶۳: ۴). باز در همین منبع آمده که یکی از فرمانروایان قدیم بخارا به نام "ماخ" بوده است (همان: ۳۱). اما در شاهنامه این "ماخ" به عنوان مرزبان هرات از آن نام برده شده است:

یکی پیرید مرزبان هری
پسندیده و دیده از هر دری
جهان‌دیده یی نام او بود ماخ
سخن دان و بافر و پایال و شاخ
(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۷: ۴۶۶)

در دوره اسلامی «پس از فتح بخارا توسط قتیبه بن مسلم سردار عرب، به دستور او اهل بخارا نیمی از خان‌ها و ضیاع خویش را به عرب دادند و به این ترتیب شهر میان ساکنان اصلی و اعراب که در سپاه قتیبه بودند تقسیم شد (کیانی و ورجاوند، ۱۳۷۴: ۲۹۵). نرشخی (۱۳۶۳: ۳۰) در تاریخ بخارا نام‌های بخارا را بر شمرده که از جمله نیمجکت، بومسک و مدینه الصفریه یعنی شارسن روئین و نام بخارا از همه پرآوازه تر است. اصطخری (۱۳۶۸: ۲۳۱) در مسالک الممالک می‌نویسد: بخارا شهری زیبا و سرسبز است چنان‌که تا چشم کار می‌کند تنها سبزی و خرمی دیده می‌شود. به طوری که گویی سبزی زمین بخارا و کبودی آسمان شهر با یکدیگر آمیخته شده‌اند. در تمامی شهر

ویرانی یا بیابان دیده نمی‌شود.

مسعودی (۱۳۸۲، ج ۱: ۶۰۳) در مروج الذهب آورده است: فریدون شاه ایران فرمان داد تا آتشکده‌ای در بخارا ساختند ولی متأسفانه این موضوع در شاهنامه ذکر نگردیده است. گفتیم که ابیات شاهنامه نشان می‌دهد که بخارا در دوره اساطیری وجود داشته است. در شاهنامه در داستان جنگ بزرگ کیخسرو، در گفتار اندر آگاهی یافتن افراسیاب از کشتن پیران ویسه:

بفرمود تا در بخارا بود به پشت پدر کوه خارا بود

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۸: ۲۸۸)

در جای دیگر در همین داستان جنگ بزرگ کیخسرو، در گفتار اندر رسیدن کیخسرو به کنگ دز:

و ز آنجا به شهر بخارا کشید ز لشکر هوا شد همی ناپدید

(همان، ج ۴: ۳۰۷)

در داستان سیاوخش، در گفتار خواب دیدن افراسیاب نیز به این شهر اشاره شده:

بخارا و سغد و سمرقند و چاج سپنجاب و آن کشور و تختِ عاج

(همان، ج ۲: ۲۶۰)

۳-۱۸- بیکنند

در شاهنامه نام قدیم بیکنند، کندز ذکر شده و بنای نخستین این شهر را به فریدون نسبت داده شده است. و دیگر این که از این ابیات، اهمیت مذهبی بودن این شهر نیز مستفاد می‌شود:

جهانجوی پر دانش افراسیاب نشست اندر آن مرز از آن کرده بود

برآورده در کندز آتشکده همه زند و استا به زر آزده

وُرا نام کندز بُدی پهلوی اگر پهلوانی سَخُن بشنوی

کنون نام کندز به بیکنند گشت زمانه پر از بند و ترفند گشت

(همان، ج ۴: ۱۸۴)

ابیات فوق در داستان جنگ بزرگ کیخسرو، در گفتار اندر آگاهی یافتن افراسیاب از کشتن پیران ویسه آمده است.

۳-۱۹- هرات

هرات در عهد باستان موقعیت سوق الجیشی و شهرت فراوان داشت. در ادوار باستان مرکز تلاقی تمدن‌های بزرگ بوده و حوزه‌های مهم و راهبردی را به هم پیوند داده است و از این تمدن‌های باستان به نحو شایسته‌ای بهره‌وری کرده است.

هنگام یورش اسکندر مقدونی به قلمرو هخامنشیان شهر هرات دارای نام و شهرت فراوان بود. در این باب در تاریخ مختصر افغانستان آمده است: «هرچند اسکندر سه ولایت بزرگ آریا (هرات)، درنگیانه (سیستان) و اراکوزی (قندهار کنونی) را بدست آورده بود، ولی ساتی بارزان سردار ملی هراتیان از بسوس شاه باختر دوهزار لشکر امداد گرفت و در هرات علم آزادگی افراشت» (حبیبی، ۱۳۴۶: ۴۱).

هرات یکی از شهرهای چهارگانه‌ی مهم خراسان است که در دوره قبل از اسلام نیز پرآوازه بود و ابیات شاهنامه خود سندی بر اهمیت این شهر در دوره باستان می باشد. به مرو و نشابور و بلخ و هری فرستاد به هر سوی لشکری

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۲: ۹۳)

هرات بارکده‌ی خراسان و سیستان و فارس است (ابن حوقل، ۱۳۶۶: ۱۷۳). اصطخری نواحی هرات را برشمرده از جمله: مالن، خی‌سار، استربیان، اوبه، ماراباد، باشان کُروخ، خشت و اسفزار (اصطخری، ۱۳۶۸: ۲۰۹). بزرگترین شهر در نواحی هرات پس از هرات کروخ و اوفه است (ابن حوقل، ۱۳۶۶: ۱۷۳).

در کتاب روضه الصفا آمده است که کیخسرو شاهزاده کیانی با دستگیری رستم و گودرز در دامنه کوه تیرتویا نیره تو در نزدیکی هرات خاقان چین را در بند کرد و تورانیان را شکست داد و خراسان را از وجود دشمنان ایران پاک کرد (میرخواند، ۱۳۷۳، ج ۲: ۱۲۸) متأسفانه این موضوع در شاهنامه به وضوح ذکر نگردیده است و از هرات به عنوان مکانی که خاقان چین توسط کیخسرو در آن شکست می‌خورد نام برده نشده

است.

پیشینیان هرات را قلب طپنده‌ی خراسان و زیبا گوهری در صدف سینه‌ی سرزمین پهناور خراسان نامیده‌اند:

گر کسی پرسد ز تو کز شهرها خوشتر کدام

گر جواب راست خواهی داد، او را گوهری

این جهان چون بحردان دروی خراسان چون صدف

در میان آن صدف شهر هری چون گوهری

(حافظ ابرو، ۱۳۷۰: ۱۱)

در شاهنامه در داستان سیاوخش، در گفتار اندر آگاهی یافتن کاووس شاه از آمدن

افراسیاب به ایران نیز به این شهر اشاره شده است:

ز هر سو که بُد نامور لشکری بخواند و بیامد به شهر هری

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۲: ۲۴۴)

۳-۲۰- سمنگان

سمنگان به گفته‌ی ابن حوقل (۱۳۶۶: ۱۸۱) و ابوالفداء (۱۳۴۹: ۵۴۷) و مستوفی

(۱۳۳۶: ۱۹۱) از شهرها و نواحی تخارستان است. سمنگان در قرن چهارم هجری در

زمانی که فردوسی مشغول سرودن شاهنامه بود، شهری آباد بوده است. پس در دوره

اسلامی سمنگان شهری از شهرهای خراسان بوده است (انوری، ۱۳۸۴، ج ۱: ۴۳۴). ولی

در دوره باستان آن گونه که از ابیات شاهنامه بر می‌آید، جزئی از توران زمین محسوب

می‌شده است، زیرا زمانی سهراب دژ سپید که کژدهم پاسبان قلعه بود را تهدید می‌کند

و هجیر را اسیر می‌کند و با گردآفرید مصاف می‌کند، کژدهم از کاووس شاه کمک می‌خواهد

و کاووس شاه نامه‌ای به رستم می‌نویسد که پهلوانی جوان به مانده‌ی سام در توران

است و رستم می‌گوید:

من از دُختِ شاه سمنگان یکی پسر دارم و باشد او کودکی

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۲: ۱۴۳)

همی راند با نامور کاروان	یلان سرافراز چون ساروان
چو نزدیک دژ شد، برفت او ز پیش	پدید آورد آن دل و رای خویش...
بنزدیک ارجاسپ شد چاره جوی	بدیبا بیاراسته رنگ و بوی
چو دیدش فرو ریخت دینار و گفت	که با شهر یاران خرد باد جفت
یکی مردم ای شاه بازارگان	پدر ترک و مادر ز آزادگان
ز توران بخرم بایران برم	و گر سوی دشت دلیران برم...
ببیرون دژ کاله بگذاشتم	جهان در پناه تو پنداشتم
اگر شاه بیند که این کاروان	بدروازه دژ کشد ساروان

(همان، ج ۵: ۲۵۹-۲۶۰)

در داستان مشخص نیست که ناحیه‌ی رویین‌دژ، دقیقاً در کجا قرار دارد ولی چیزی که مشخص است این است که این ناحیه نه در توران است و نه در ایران، و در آن رود بزرگی نیز جاری است چنان‌که در شاهنامه آمده است زمانی که اسفندیار از گرگسار می‌پرسد که این ناحیه در کجا قرار دارد که ارجاسپ در آنجا برای خود حکومت دیگری تشکیل داده است و به‌نظر می‌رسد که ارجاسپ این ناحیه از خراسان را در این زمان تصرف نموده است:

بدو گفت: رویین‌دژ اکنون کجاست؟	که آن مرز ازین بوم ایران جداست
بدو چند راهست و فرسنگ چند؟	کدامست بی بیم و گر با گزند؟...
چنین داد پاسخ ورا گرگسار	که ای شیر دل خسرو شهریار
سه راهست ز ایدر بدان شارستان	که ارجاسپ خواندش بیکارستان
یکی در سه ماه و یکی در دو ماه	سپه را همی راند یابد براه...
سه دیگر بنزدیک یک هفته راه	بهشتم برویین دژ آید سپاه...
بگرد اندرش رود و آب روان	که از دیدنش خیره گردد روان

(همان، ج ۵: ۲۲۴-۲۲۲)

البته بعید نیز به‌نظر نمی‌رسد که این رویین همان رویین اسفراین باشد، زیرا هم اکنون نیز در آن رود بزرگی جریان دارد و چنان‌که از روایت داستان بر می‌آید، این ناحیه

در نزدیکی مرز شرقی ایران بوده که ارجاسپ آن را برای مدتی به تصرف خود در می‌آورد. این ناحیه حتی پس از اسلام نیز به علت موقعیت جغرافیایی که داشته مکانی امن برای جنبش‌هایی هم‌چون جنبش سربداران به‌شمار می‌رفته است، و این ناحیه پس از اسلام به بخشی از اسفراین تبدیل گشته است.

به نظر می‌رسد اسفراین به علت داشتن موقعیت جغرافیایی و دارا بودن دژ مستحکم، مقر اصلی حکومت سربداران بوده است، زیرا سکه‌ها در اسفراین ضرب می‌شد، که اساساً ضراب‌خانه معمولاً در مقر اصلی حکومت‌ها قرار می‌گرفت و تنها می‌توان به شیعه بودن یک نفر آن هم خواجه علی مؤید اعتماد کرد، زیرا او «در میان امرای سربداری سکه به نام دوازده امام شیعه ضرب کرد» (متولی حقیقی، ۱۳۸۷: ۸۰).

نتیجه

از مجموع سخن چنین بر می‌آید که خراسان امروزی تنها بخش کوچکی از خراسان بزرگ قرون گذشته است که در منابع تاریخی و شاهنامه فردوسی از آن یاد شده است. بنابراین و با وجود برخی اختلافات بین مورخین و با استناد به منابع معتبر باستانی و تاریخی و شاهنامه سرزمین‌های خوارزم و ماوراءالنهر در قلمرو خراسان بزرگ قرار می‌گیرد.

در شاهنامه، از خراسان در دوره‌های تاریخی و اساطیری ذکری به میان آورده، خراسان شاهنامه، خراسان باستانی و داستان‌های گذشته است. خراسان شاهنامه، خراسان حماسه‌ها و اسطوره‌هاست که در برابر توران مقاوم و استوار بوده است.

لازم به یادآوری است که تاریخ این سرزمین، همواره صحنه کشمکش‌ها و درگیری‌ها با اقوام مهاجم بوده و در شاهنامه از آن‌ها با نام تورانیان یاد شده و بارها نبرد ایرانیان با این دشمنان دیرپای به تصویر درآمده است. طبیعی است که در نتیجه این درگیری‌ها گاه جابه‌جایی و تغییراتی در خطوط و قلمرو مرزی رخ داده باشد.

نام پهلوانان و انسان‌های آرمانی شاهنامه، بر روی شهرهای خراسان ماندگار مانده است. بنابراین می‌توان گفت شاید فردوسی می‌خواست با نام‌گذاری هر یک از شهرهای

خراسان با نام یکی از پهلوانان، نام پهلوانان را جاودانه سازد. با بررسی تاریخ این شهرها، می‌توان اوضاع خراسان را در دوره‌های گوناگون از دوران اساطیری و باستان گرفته تا دوره اسلامی مورد بررسی قرار داد و می‌توان گفت اصلاً نخستین سرزمین در شاهنامه، خراسان است. در تقسیمات خراسان، فردوسی، نیشابور و مرو و بلخ و هرات را اصلی می‌شمارد و مرزهای خراسان تقریباً مشخص شده و مشخص‌ترین این مرز رود جیحون است و فردوسی برخی از شهرهای مرزی را با قرار دادن دژ مستحکم مشخص نموده، مثلاً نیشابور دژ مستحکم دارد؛ و یا مرز سرخس با رود مشخص گردیده است.

در برخی موارد نیز نام شهرهای مرزی را آورده است مانند پنجهیر و بامیان و بدخشان و طالقان و مرو رود، که در متن به آن‌ها پرداختیم.

اما در شاهنامه مرزهای خراسان در داخل ایران به درستی مشخص نشده است و فقط از نظر مرزبندی آن با توران که دشمن ایران محسوب می‌گردد، مشخص گردیده است.

منابع

۱. امام، محمدکاظم (۱۳۴۸). *مشهد طوس (یک فصل از تاریخ و جغرافیای تاریخی خراسان)*. بی‌جا: کتابخانه ملی ملک.
۲. انوری، حسن (۱۳۸۴). "مرزهای ایران در شاهنامه". در: مجموعه مقالات نامه ایران، ج ۱. به کوشش حمید یزدان‌پرست. تهران: اطلاعات: ۴۲۵-۴۳۸.
۳. ابن حوقل (۱۳۶۶). *سفرنامه ابن حوقل (ایران در صوره الارض)*. تهران: امیرکبیر.
۴. ابن خردادبه (۱۳۷۰). *المسالك و الممالک*. ترجمه حسین قره‌چانلو. تهران: چاپخانه مهارت.
۵. ابوالفداء، عمادالدین (۱۳۴۹). *تقویم البلدان*. ترجمه عبدالمحمد آیتی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
۶. اصطخری، ابواسحاق ابراهیم (۱۳۶۸). *مسالك الممالک*. به اهتمام ایرج افشار. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

۷. الهوردیان طوسی، حسن (۱۳۷۱). سفر به خراسان. مشهد: کتابکده.
۸. بارتولد، واسیلی ولادیمیروویچ (۱۳۶۶). ترکستان نامه، ترکستان در عهد هجوم مغول. ترجمه کریم کشاورز، ج ۱. تهران: آگاه.
۹. بهار، مهرداد (۱۳۸۴). پژوهشی در اساطیر ایران. تهران: نشر آگه.
۱۰. بیرومی، حانیه (۱۳۸۹). جغرافیای شاهنامه از کیومرث تا کیخسرو. مشهد: آستان قدس رضوی، به نشر.
۱۱. پورداد، ابراهیم (۱۳۷۷). یشت‌ها اوستایی (تفسیر و ترجمه ابراهیم پور دآود). کرده ۴، فقره ۷-۶. تهران: اساطیر.
۱۲. تاریخ سیستان (۱۳۶۶). تصحیح ملک الشعرا بهار. تهران: نشر کلاله.
۱۳. تبریزی، محمد حسین بن خلف (۱۳۵۷). برهان قاطع، ج ۲. تصحیح محمد معین. با مقدمه علی اکبر دهخدا. تهران: امیرکبیر.
۱۴. ثعالبی مرغنی، حسین بن محمد (۱۳۷۲). تاریخ غررالسیر (شاهنامه کهن پارسی). پارسی گردان: محمد روحانی. مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
۱۵. جاماسب چی دستور، منوچهر چی جاماسب آسانا (۱۳۸۲). متن‌های پهلوی. پژوهش و ترجمه سعید عریان. تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور.
۱۶. جعفری لنگرودی، محمدجعفر (۱۳۶۹). راز بقای ایران در سخن فردوسی. تهران: کتابخانه گنج دانش.
۱۷. جنیدی، فریدون (۱۳۵۸). زندگی و مهاجرت آریائیان بر پایه گفتارهای ایرانی. بنیاد نیشابور.
۱۸. ----- (۱۳۷۴). "نیشابور پایتخت ایالتی". در: مجموعه پایتخت‌های ایران. به کوشش یوسف کیانی و پرویز ورجاوند. تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور. ۳۲۰-۳۳۲.
۱۹. حافظ ابرو، عبدالله بن لطف الله (۱۳۷۰). جغرافیای تاریخی خراسان. تصحیح غلامرضا ورهرام. تهران: اطلاعات.
۲۰. حبیبی، عبدالحی (۱۳۴۶). تاریخ مختصر افغانستان از زمان قدیم تا خروج چنگیز

- و حدود ۶۰۰ هـ.ق. کابل: کتاب چاپولو.
۲۱. خطیبی، ابوالفضل (۱۳۹۰). "هویت ایرانی در شاهنامه". در: مجموعه به فرهنگ باشد روان تندرست (مقاله ها و نقدنامه‌های فرهنگستان درباره شاهنامه). به کوشش احمد سمیعی و ابوالفضل خطیبی. تهران: زبان و ادب فارسی: ۳۱۲-۳۳۲.
۲۲. خواندمیر، غیاث الدین بن هماد الدین الحسینی (۱۳۶۲). *حبیب السّیر فی اخبار افراد البشر*. زیر نظر محمد دبیر سیاقی، ج ۲. بی جا: کتابفروشی خیام.
۲۳. دارمستتر، جیمس (۱۳۸۲). *مجموعه قوانین زردشت (وندیداد اوستا)*. ترجمه موسی جوان. تهران: دنیای کتاب.
۲۴. دوستخواه، جلیل (۱۳۸۲). *اوستا کهن‌ترین سرودهای ایرانیان*. تهران: گلشن.
۲۵. ده‌بزرگی، زیلا (۱۳۸۸). *مضامین حماسی در متن‌های ایران باستان و مقایسه آن با شاهنامه فردوسی*. تهران: امیرکبیر.
۲۶. دهخدا، علی‌اکبر. *لغت‌نامه*، ج ۴. ذیل "خراسان".
۲۷. رنجبر، احمد (۱۳۶۳). *خراسان بزرگ (بحثی پیرامون چند شهر از خراسان بزرگ)*. تهران: امیرکبیر.
۲۸. ریاحی، محمدمامین (۱۳۸۲). *سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی*. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۲۹. زنجانی، محمود (۱۳۷۲). *فرهنگ جامع شاهنامه*. تهران: عطایی.
۳۰. سرامی، قدمعلی (۱۳۸۳). *از رنگ گل تا رنج خار: شکل‌شناسی داستان‌های شاهنامه*. تهران: علمی و فرهنگی.
۳۱. شاپور شهبازی، علیرضا (۱۳۹۰). *زندگینامه تحلیلی فردوسی*. ترجمه هایدی مشایخ. تهران: نشر هرمس.
۳۲. شهیدی مازندرانی، حسین (۱۳۷۷). *فرهنگ شاهنامه (نام کسان و جایها)*. بی جا: نشر بلخ (وابسته به بنیاد نیشابور).
۳۳. طبری، محمد بن جریر (۱۳۷۳). *تاریخ طبری*. ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۴. تهران: اساطیر.

۳۴. عادل، محمدرضا (۱۳۷۲). فرهنگ جامع نامه‌های شاهنامه. تهران: نشر صدوق.
۳۵. فدایی، احمد (۱۳۷۳). جغرافیای شهرستان اسفراین. مشهد: آستان قدس رضوی، مؤسسه چاپ و انتشارات.
۳۶. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۱). شاهنامه. به تصحیح ژول مول. تهران: نشر بهزاد.
۳۷. ----- (۱۳۸۶). شاهنامه. به کوشش جلال خالقی مطلق. تهران: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی.
۳۸. فسنقری، غلامرضا؛ شاهد، احمد (۱۳۸۱). مشاهیر رجال اسفراین. مشهد: آستان قدس رضوی، نشر بنیاد پژوهش‌های اسلامی.
۳۹. قزوینی، زکریا بن محمد بن محمود (۱۳۷۳). آثار البلاد و اخبار العباد. تصحیح میرهاشم محدث. تهران: امیرکبیر.
۴۰. کوفی، ابن اعثم (۱۳۷۲). الفتوح. ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی، تحقیق غلامرضا طباطبائی مجد. تهران: آموزش انقلاب اسلامی.
۴۱. کهزاد، احمدعلی (۱۳۸۹). افغانستان در پرتو تاریخ. تهران: دنیای کتاب.
۴۲. کیانی، یوسف؛ ورجاوند، پرویز (۱۳۷۴). پایتخت‌های ایران. تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور.
۴۳. گریشمن، رومن (۱۳۳۶). ایران از آغاز تا اسلام. ترجمه محمد معین. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۴۴. لسترنج، گای (۱۳۶۴). جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی. ترجمه محمود عرفان. تهران: علمی و فرهنگی.
۴۵. متولی حقیقی، یوسف (۱۳۸۷). خراسان شمالی: پژوهشی پیرامون تاریخ تحولات سیاسی خراسان شمالی از آغاز تا انقلاب اسلامی. مشهد: آهنگ قلم.
۴۶. حدود العالم من المشرق الی المغرب (۱۳۶۳). به کوشش منوچهر ستوده. تهران: کتابخانه طهوری.
۴۷. مستوفی، حمدالله (۱۳۳۶). نزهة القلوب. به کوشش محمد دبیر سیاقی. تهران: کتابخانه طهوری.

۴۸. مسعودی، علی بن حسین (۱۳۸۲). *مروج الذهب ومعادن الجواهر*، ج ۱. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: علمی و فرهنگی.
۴۹. مقدسی، ابو عبدالله محمد بن احمد (۱۳۶۱). *احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم*، ج ۲. ترجمه علی نقی منزوی. تهران: مؤلفان و مترجمان ایران.
۵۰. میرانصاری، علی (۱۳۸۵). *ارج نامه ملک الشعراء بهار*. تهران: مرکز پژوهش میراث مکتوب.
۵۱. میرخواند، محمد بن خوارزمشاه (۱۳۷۳). *تاریخ روضه الصفا فی سیره الانبیاء و الملوک و الخلفاء*. تهذیب و تلخیص عباس زریاب خوئی، ج ۲. تهران: علمی.
۵۲. نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر (۱۳۶۳). *تاریخ بخارا*. ترجمه ابونصر القبای. تلخیص محمد بن ظفر بن محمد. تصحیح محمدتقی مدرس رضوی. تهران: توس.
۵۳. نوبان، مهرالزمان (۱۳۷۶). *نام مکان های جغرافیایی در بستر زمان*. بی جا: ما.
۵۴. یاقوت حموی، یاقوت بن عبدالله (۱۳۸۰). *معجم البلدان*. ترجمه علینقی منزوی. تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور.
۵۵. یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب (۱۳۴۳). *البلدان*. ترجمه محمدابراهیم آیتی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.